**فایل 617**

**بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیم**

**«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِين وصلی الله عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا و حَبیبِ إلِهِنا أبِی‌القاسِم مُحَمَّد صلی­الله علیه وَ عَلَى اهل بیته الطَّاهِرِينَ و لعنُة الله عَلی أعدائِهِم أجمَعین»**

**أعوذُ بالله مِن الشیطان الرّجیم**

**إنّ لِلمتّقین عندَ ربّهم جناتِ النّعیم﴿**34**﴾**

**أفَنَجعلُ المسلمینَ کالمجرمین﴿**35**﴾**

**ما لَکُم کیفَ تَحکُمون﴿**36**﴾[[1]](#footnote-1)**

بعد از اینکه پروردگار حکیم نمونه­ای از افراد طاغی در صورت باغداران یمن که اصحاب الجنه، که اینها مردمی بودند که طغیان کرده بودند بر خدا و حق و حقوق مردم. فلذا پس عذاب برِشون نازل شد و خدا فرمود عذاب دنیا چنین است که بعد از اینکه صحنۀ امتحان پیش آمد و انسانی با سوء اختیار خودش منحرف شد، عذاب در دنیا اینچنین دامنگیرش بشود و عذاب آخرت هم که اکبر است. بعد از اینکه اینها را بیان فرموده، چون دأب قرآن کریم اینه که اگر صحبت از مجرمین به میان آمده است، دنبالش صحبت از متقین هم پیش کشیده میشود. اگر بحث از جهنم شده بحث از بهشت هم دنبالش هست که آن حالت خوف و رجا در انسان محفوظ بماند و لذا بعد از بیان حالات مجرمین می­فرمایند؛ **﴿إنّ لِلمتّقین عندَ ربّهم جناتِ النّعیم﴾[[2]](#footnote-2)؛**

امّا مردم متّقی در پیشگاه پروردگارشون باغ­های پرنعمت دارند. باغی که در دنیا برای مردم دنیادار در اثر طغیان این­چنین بلا بیاورد و موجب بلای آخرت و عذاب آخرت هم بشود، امّا برای اشخاص متقی نعمت­هایی هست که هیچگونه رنج و تعب تولید نخواهد کرد.

**﴿إنّ لِلمتّقین عندَ ربّهم جناتِ النّعیم﴾؛** برای مردم متّقی در پیش پروردگارشون باغ­های پرنعمت هست. جنات هم که آمده یعنی طوری نیست که یک انسان حالا در عالم آخرت یک باغ مثلاً به او داده شود؛ نه؛ چه بسا یک انسان متّقی باغ­های متعدد دارد. برای هر خُلقی از اخلاق فاضله­اش اونجا نعمت­ها دارد. برای هر عمل نیکی که انجام می­دهد. چه بسا یک سجده­اش مثلاً در عالم انجام داده اونجا بله، غرفه­هایی یا برای رکوعش باغهایی یک کلمه مثلاً در مقام هدایت یک بنده­ای گفته اونجا جنّاتی. یا مثلاً دربارۀ یک مطلب علمی که نوشته بشود و از انسان بماند، یک مطلب نوشته شده به اندازۀ هر حرفی که روی کاغذ آمده است،بله، باغی یا جنّتی به او داده می­شود که هفت مقابل دنیا و ما فیهاست، برای هر حرفی اینقدر داده می­شود، تا حالا مثلاً برای واوش، برای لامش، برای کافش. بنابراین جنّات که جمع آمده یعنی بر حسب اخلاق فاضله­ای که دارد و اعمال صالحه­ای که دارد اونجا باغهای پرنعمت براش آماده شده. منتها حرف سر تأمین زمینۀ تقواست و تقوا هم در وجود هرکس مظهر خاصی دارد، همونطوری که هوس در وجود هرکس مظهری دارد. تقوا هم چنینه. انسان بتواند در اون حدّی که هست، در شرائطی که هست عقل خودش را نگذارد که رنگ هوس به خود بگیره. در هر حدّی که هست. منتها فرق می­کنه اشخاص دیگه.

تقوایی که فرض یک نفر بازاری دارد خب فرق دارد با اون تقوایی که یک نفر عالِم مثلاً دارد. برای اینکه اون شرایط زندگیش جوریه که گناهانی که یک بازاری دارد، برای اون پیش نمیاد اصلاً. یا گناهانی که ممکنه برای عالِم پیش بیاد برای اون بازاری پیش نیاد. گناهی که برای یک پیرمرد پیش میاد برای یک جوان پیش نمیاد. گناهی که برای جوان ممکن است برای پیرمرد ممکن نیست. خب معلومه یک جوانی که در بحران غریزۀ جنسیه خب صحنه­های گناه دیگری ممکنه براش پیش بیاد برای پیرمرد هشتادساله­ای مثلاً برای او دیگه این صحنه پیش نمیاد، یه گناه دیگری ممکنه انجام بدهد. یا یک زن جوان با یک پیرزن فرق می­کند. خلاصه اینها، هرکسی مظهر هوس خاصّی دارد و قهراً مظهر تقوای خاصی دارد. یک زن خانه­داری بخواهد داشته باشه ولی مثلاً در منطقِ زن­ها تقوا که گفته می­شود؛ یعنی آب و آبکشیش خوبه. وقتی میگن فلان زن باتقواست یعنی آب و آبکشیش خیلی خوبه. زیاد مثلاً یه لباسی رو آب می­کشه. اونی که خیلی لباس رو آب بکشه میگن تقوا دارد. و اگر نه. خیلی اونقدر در بند آب نباشه مثلاً، یک مرتبه لباس رو تو حوض آب بندازه و دربیاره میگن نه آدم بی­تقواییه؛ خیلی بله، آب و آبکشیش خوب نیست. در زن­ها تقوا اینجور حساب می­شه. حال اونکه این نیست مطلب. رعایت جانب خدا کردن در اون وظیفۀ خاصّ به خود وظیفه را نیکو انجام دادن. زن بخواد در شوهر داری بله اون وظیفه­ای که دارد انجام بدهد این تقواست. مرد بخواهد در زن­داری و بچه پروری رعایت وظیفه کند اون تقواست. تقوای یک منبری تقوایی است در رشتۀ خودش که خود متوجّه باشد، مثلاً چه­جور اعمال تقوا کند.

 یه روایتی اینجا هست حالا من اینو عرض می­کنم که هم برای خانم­ها خوب است و هم برای مردها؛ که می­فرمایند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم؛ **«مَن کانَ لهُ إمرأةٌ تؤذیه لَم یَقبَلِ الله صلاتها و لا حسنةً مِن عملها»[[3]](#footnote-3)** مثلاً می­فرماید زن تو خانه اگر چنانچه نسبت به شوهرش آزارکننده باشد، نماز او مقبول درگاه خدا واقع نمی­شود. حالا این زن فرض کنید از لحاظ آبکشی خیلی خوب باشه، اما از نظر شوهرداری نه، اذیت و آزار به شوهر دارد. خب این نمازش مقبول درگاه خدا واقع نشود؛ **«حتّی تُرضیَه»[[4]](#footnote-4)**  تا اینکه او را خشنود بسازد **«و إن صامَت الدّهر و قامت واعتقت الرّقاب»[[5]](#footnote-5)** اگرچه تمام عمرش روزه­دار باشد و شب­زنده­دار باشد و بنده آزاد کند در راه خدا **«و أنفقت الأموال فی سبیل الله و کانَت اوّل مَن تَردُ النّار»[[6]](#footnote-6)؛** مقبول واقع نمی­شود نه اینکه صحیح نیست. مکرر عرض شده صحّت با مقبولیت فرق دارد. در صحت نماز یک زن، رضایت شوهر شرط نیست، در صحتش؛ خب نماز می­خوانَد و بله لباسش پاک و بدنش پاکه و قرائتش درسته، طمأنینه در نماز دارد و خب نمازش صحیح است ولی می­خوایم ببینیم مقبول درگاه هم واقع می­شود که او را حرکت بدهد، او را در درجات کمال بالا ببرد؟ مقبولیت معناش اینه. نه؛ مقبول واقع نمی­شود. راجع به مرد هم چنینه.

و لذا فرمود: **«و علی الرّجل مثل ذلک الوِزر و العذاب إذا کان لها موذیاً ظالما»[[7]](#footnote-7)؛** مرد هم چنینه. اگر که نسبت به زن آزارکننده باشه، ظالم در حقّ زن باشه. اون حقوقی که خدا قرار داده است اگر رعایت نکند عین همین وزری که گفتیم زنِ آزار کننده دارد، مردِ آزار کننده هم نسبت به زوجه­اش دارد همین عذاب را؛ یعنی او هم ممکنه اعمال زیادی انجام می­دهد و اعمالش باز مقبول درگاه خدا واقع نمی­شود چون تفقّه در دین نشده دیگه. اونی که گفته­اند خیلی مِلاکه تفقّه در دینه؛ انسان اون برنامه­های دینی­اش را با شرایطی که دارد تطبیق بدهد در اون شرایط وظیفه خاصّ به خودش رو انجام بده.

**«مَن صَبَرَ علی سوء خُلقِ إمرأته واحتبسه أعطاه الله تعالی بکلّ یومٍ وَ لیلةٍ یَصبِرُ علیها من الثّواب مثل ما اعطا ایوب علیه السلام علی بلائه»[[8]](#footnote-8)**؛ مردی که تو خانه زنش اذیتش می­کند این صابر باشه، از جا در نرود معارضه به مثل نکند؛ خدا در هر باری که صبر کرده به اندازة ثوابی که به حضرت ایوب علیه السلام داده شده؛ به او داده می شود. چون صبر کرده بر بلا اون هم در داخل خانه­اش.

 و بعد فرمودند **«و مَن کانَت لهُ إمرأةٌ و لَم تُوافقهُ و لم تَصبِر علی ما رَزَقَهُ الله تعالی و شَقَّت علیه و حَمَلَتهُ ما لَم یَقدِر علیه»**[[9]](#footnote-9) ؛ عین همینه که اگر زنی در خانه کارهایی نسبت به شوهرش او را وادار کند که او به بَرِش مشقت داشته باشه، چیزهایی بخواهد ازش در زندگی که نمی­تواند تهیه کند یا برش دشوار است تهیه کردن؛ باز مطلب همینه این جزء ایذاء شوهر حساب می­شود. بله؛ پس این منظور اینکه تقوا برای هرکسی یه مظهر خاصی داره.

 یا نسبت به معاشرت مثلاً فرمود: **«ما مِن انسانٍ یَطعَنُ فی عینِ مؤمنٍ الّا ماتَ بِشَرِّ میته و کان قَمِناً أن لا یرجِعَ إلی خیر»**[[10]](#footnote-10) ؛ کسی که در روبروی مؤمن او را زخم زبان بزند یا اینکه کاری کند که او را برنجاند توهین به او بشود مقابل چشم انسان با ایمان طعنه بر او بزند و عیب­جویی کند یا اینکه رنجش خاطر ایجاد کند این آدم دم مردن به بدترین مرگ­ها خواهد مرد. **«مات بِشَرّ میته و کان قَمِنا لا یرجع الی الخیر»[[11]](#footnote-11)**؛ چون شایسته است که توفیق بازگشت به کار خوب پیدا نکند که توهین به یک مؤمنی کرده. روایت داریم پیغمبر اکرم به کعبه نگاه می­کند و فرمود: خیلی شرافت و عظمت خدا برات قائل شده اما توهین به مؤمن از اهانت به کعبه در پیشگاه خداوند بالاتراست. در آیه هم فرمود: **﴿والّذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتاناً و إثماً مبینا﴾[[12]](#footnote-12)؛** اون مردمی که مردان با ایمان و زنان با ایمان را اذیتشون می­کنند، حقشون رو تضییع می­کنند، این­ها بهتان و گناه آشکاری را تحمل کرده­اند. بهتان خودش گناه بزرگیه بله **﴿فقد احتملوا بهتاناً و إثماً مبینا﴾[[13]](#footnote-13).**

**«مَن رَوَی علی مؤمنٍ روایةً یُریدُ بها شَینَه و هَدمَ مُرُوئَتِهِ»[[14]](#footnote-14)**؛ اگر چنانچه انسان دنبال یک انسانه شخص مؤمنی است چیزی نقل کند منظورش این باشد که او را لکّه­دار کند پیش مردم، و او را در نظر مردم کوچیکش کند. از اون جلالتی که دارد، تشخصی که تو اجتماع دارد او را بشکند، شخصیت او را لکه دار کند؛ **«لِیُطفطَهٌ فی أعیُنِ النّاس»؛** که از چشم مردم بیفکند او را، به این منظور دنبال او یه حرفی زده است؛ **«أخرَجَهُ الله من ولایته إلی ولایت الشّیطان فَلا یقبَلُهُ الشّیطان»**[[15]](#footnote-15) ؛ خدا او را از تحت ولایت خودش اون رابطه­ای که با خدا داشت خارج می­کند به ولایت شیطان می­افکند. تازه او هم قبولش نمی­کنه. از خدا هم رانده می­شود، از شیطان هم مونده است. بله این­ها یه نکات دقیقه­ای است در معاشرتی که گاهی انسان خودش توجه ندارد؛ و مظاهر تقوا همین هاست. لذا تقوا آدم فرض کند زیاد ذکر گفتن و زیاد ورد و نمی­دونم ساعت آخر شب بیدار بشد و یه قدری نافله­ای بخواند و گاهی روزه­های مستحبی بگیرد و زودتر بیاد مسجد و اونجا گوشه بشیند و مثلاً این­ها تقوا باشه؛ حال اینکه تقوا در مرحلة محرّمات است و اون­هم تحت شرایطی که هرکسی در زندگی دارد. و لذا باریک صراط هم گفته­اند از مو باریک­تره از شمشیر برنده­تر برای همینه؛ چون صراط عالم آخرت از همون صراط دنیا تولید می­شود. صراط دنیا همون صراط عقل است و ایمان؛ که روی شهوات انسان کشیده شده. همچنان که صراط آخرت هم از روی جهنم کشیده شده است. کسی می­خواد از روی صراط عبور کند، از روی جهنم باید عبور کند. اون وقت چقدر مشکله خودشو نگه داره که نلغزد. باریکم هست و لغزنده هم هست کسی می­خواد از سر آتش عبور کند طوری بشه که نلغزد در میان آتش بیفته. همین در دنیاست؛ انسانی که می­خواد از صراط عقل و ایمان عبور کند و کشیده روی هواهای نفسانی، خیلی مشکله خودش رو نگه دارد. زبانشو نگه دارد. چشمشو نگه دارد. حق زنش تضییع نشود. زن حق شوهر تضییع نکند. حق اولاد تضییع نشود. حق همکار، حق همسایه، این­ها همه حقوق است. و اون مقدار که در حقوق، اسلام رعایت کرده حالا در اعماله بله مربوط به عبادی معمول عبادی که ارتباط بین خدا و انسانه اون اندازه دقت نشده که در رابطه انسان با بندگان خدا رعایت شده. پس این­ها متقین اند خلاصه. پس نمونه­هایی عرض شد متقین که گفته می­شود این دسته­اند؛ **﴿إنّ لِلمتّقین عندَ ربّهم جناتِ النّعیم﴾[[16]](#footnote-16)** اینها هستند که جنات نعیم دارند.

 بعد فرمود:

**﴿أفَنَجعلُ المسلمینَ کالمجرمین﴾[[17]](#footnote-17)**

شما خیال کرده اید که ما مجرمین را با مسلمین هم­دوش با هم حساب می­کنیم؟ یعنی اینقدر هرج و مرج باشه که انسانی در دنیا مجرم باشد و انسانی متقی باشد و او کاملاً رعایت کرده با احتیاط حرکت کرده، این بی پروا حرکت کرده؛ هردو هم دوش در عالم آخرت باشند؟

**﴿ما لَکُم کیفَ تَحکُمون﴾[[18]](#footnote-18)**

چی می­گید؟ شما چه طور داوری می­کنید؟ از پیش خود داوری می کنید. سلیقه خود را اعمال می کنید.

**﴿أم لکم کیفَ تَحکمون﴾[[19]](#footnote-19)**

 کی گفته به شما که بله مردمی که هرج و مرج رفتار کنند با مردم متقی یکسانند، کی گفته؟ آیا عقل شما این حرف رو زده؟ آیا عقل شما وجدان شما می­پذیرد که متخلّف با مطیع یکسان باشه؟ **﴿أم لکم کتابٌ فیه تدرسون﴾[[20]](#footnote-20)** یه کتاب آسمانی که درش، درس به شما داده شده باشه چون درس به یادگرفتنی می شود که با تعلّم باشه. دیگری تعلّم کنه او هم یاد بگیره؛ این درس گفته می­شه. آیا کتاب آسمانی بوده است که در آن به شما تدریس شده؟

**إنّ لکم فیه لِما تخیّرون﴿**38**﴾[[21]](#footnote-21)**

 یعنی شما مختارید هرجور قضاوت کردید؟ هر جور داوری کردید هر نظری دادید همون نظر شما مساو است آیا اینجوری گفته اند به شما عقل شما گفته؟ یه کتاب آسمانی گفته؟

**أم لکم أیمانٌ علینا بالغةٌ إلی یوم القیامة ...[[22]](#footnote-22)**

یا خیر؛ یک پیمان شفاهی با خدا بسته­اید شما؟ خدا شفاهاً به شما گفته این پیمان من تا روز قیامت محکم است؟

**... إنّ لکم لَما تَحکمون﴿**39**﴾[[23]](#footnote-23)**

 شما حق دارید هر طور داوری کنید؛ آیا اینجوری است؟ اونی که می­فرمایند ریشة اساسی طغیان عصیان است؛ همون مساله تخیّل استقلاله. عُجب است که آدم خیال می­کنه اونچه فهمیده است در عالم همان است حق مطلب. و دیگه در مقام اینکه از خدا همان دستوری که رسیده است راجع­به شرایط زندگی­اش نتواند بگیره. و ما هم مکرر عرض شده چاره­ای جز این نیست که با قرآن مأنوس باشیم و محتویات قرآن هم همینه. غرض از بعث پیغمبر اکرم و انزال کتاب همین بوده که انسان غرض اصلی را از انزال بفهمد و از ارسال رسول و انزال کتاب بفهمد؛ همان غرض را تعقیب کند نه غرض­های تبعی را جای غرض اصیل بنشاند.

قرآن یک غرض اصیل ازش هست؛ یک سری اغراض تبعی. ما در زندگی اغراض تبعی را جای غرض اصیل نشون می­دیم. اون غرض اصیل که در قرآن هست خودش فرموده؛ **﴿کتاب أنزلناه الیک مبارک لیدبروا آیاته و لیتذّکّر اولی­الألباب﴾[[24]](#footnote-24)** ؛ این قرآن کتاب مبارک نازل کرده­ایم به این منظور که مردم تدبر در آیاتش کنند و صاحبدلان ازش پند بگیرند؛ این غرض اصلیه. و این غرض اصلی در میان ما خیلی کم است. تدبر در آیات قرآن و پند گرفتن و اثر گرفتن از قرآن. این کم است. اما غرض­های تبعی زیاده در میان ما؛ مثلاً قرآن را حفظ کردن و یا الفاظ قرآن را یاد گرفتن و خوب خواندن تجوید قرائت مثلا.ً یا حسن صوت را یاد گرفتن، خوش­خوانی. خوش­خوانی قرآن، خوش­ تلفّظ کردن قرآن، حفظ کردن قرآن، تبرک به قرآن؛ خب اینا خوبه. نمی­خواهیم بگیم بده. خوبه. تبرّک به قرآن بسیار خوبه. تحفّظ قرآن خوبه. توسّل به قرآن خوبه. قرآن روی سر گرفتن شب­های قدر خوبه. همة اینها خوب است؛ اما همه ی اینها غرض تبعی است غرض اصیل نیست؛ یعنی ما نداریم که قرآن گفته باشه من فرستادم قرآن را که اون رو سر بگیرید. من فرستادم قرآن را که با صدای خوب بخوانید. من قرآن را فرستادم برای اینکه تبرک به قرآن بجوئید؛ نداریم این حرف­ها را. اما این صریح گفته **﴿ كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ مُبارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آياتِهِ وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ﴾[[25]](#footnote-25)**؛ او تصریح کرده که غرض من از انزال قرآن این بوده که مردم در آیاتش بیندیشند. بیندیشند در آیاتش بعد هم اثر بگیرند ازش.

یکی از علما تشبیه کرده اگر سلطانی نامه ای بنویسد به یکی از رعایای خودش مثلاً به یکی از مأمورینش او را احضار کرده پیش خودش در نامه نوشته او را احضار کرده فلان روز مثلاً بیا به قصر من و به کاخ من کار دارم. اینجوری خودش رو آماده کنه برای رفتن به حضور سلطان؛ این نامه رسید این نامه رو گرفتو هیچ باز نکرد. بعد بنا کرد به بوسیدن به روی چشم گذاشتن و به سینه­اش چسباندن و همین. یا خیر بازکرد و شروع کرد به اون نقش و کلمات را بوسیدن و روی چشم کشید و بعد هم اونو خواند و تند تند حفظ کرد و هی خواند. یا اینکه خیر؛ در معانیش فکر کرد، در معنا هم فکر کرد، دید که نوشته­اند فلان روز خودتو آماده کن با این شرایط بیا پیش ما. اینها را هم معناشم فهمید اما هیچ این کارو نکرد. اصلاً نرفت. این رو همینجور هی بوسید و هی به چشمش کشید و گذاشت بغلش. باز فردا برخاست از خواب و این رو بوسید و یه نگاه کرد و الفاظ رو خوند و معناشم فهمید و مردمم جمع کرد و اون زن و بچه را جمع کرد؛ و بله همچین چیزی نوشته شده و گذاشت تو جیبش و اصلاً نرفت. آیا این توهین نکرده به نامة سلطان؟ آیا مورد قهر و غضب او واقع نمی­شود؟ می­گه مسخره کرده­ای؟ من نامه نوشتم تو را احضار کردم کاری داشتم که بیا. تو نامه را ورداشتی هی بوسیدی، بوییدی، یه قدری روش اشک ریختی، بچه ها رو جمع کردی. گفتی بله این را خوب بخوانید الفاظش رو یاد بگیرید و از مخرج ادا کنید؛ این کلماتی که سلطان نوشته با را از کجا ادا کنید و لام را از کجا ادا کنید و اکتفا کردی به همین. اینکه مسخره میشه. من کاری داشتم. من کاری داشتم. هدفی داشتم. حالا این قرآن چنینه. این نویسنده­اش نوشته؛ **﴿ كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ مُبارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آياتِهِ وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ﴾[[26]](#footnote-26)**... کتابی است که بسان **﴿ مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ﴾[[27]](#footnote-27)** هدف اینه.

 ما هم گرفتیم همون کارهایی که اون مرد دربارة نامة سلطان کرده ما هم همینجوریم؛ این رو می­گیریم می­بوسیم و چشممون می­مالیم و بعد بغلمون می­ذاریم و یه قدری گریه می­کنیم براش. دور هم جمع می­شیم و الفاظو با هم می­خوانیم و این می­گه خوب بخوان. اون می­گه اینو خوب بخوان و خب اینا همش عرض کردیم؛ نه اینکه بده اینا. همة اینا درسته. امّا در مقام عمل می­بینیم که زندگی ما خالی از عمل به اینهاست. تدبّر در آیات نمی­شود و تذکّر یادآوری و تأثّر، اثر گرفتن؛ این جور نیامده.

بلکه گاهی از اوقات اصلاً نحوة خواندن و شنیدن­های ما هم توأم با هتک حرمت به قرآن هم می­شود. گاهی توأم با هتک حرمت هم می­شود. حال دیدم نظرم نیست از علما بوده یا دیگری بوده که می­گوید: من در مجلس امراء که بزرگان بودند رجال و اعیان مملکت بودند و اونجا مشغول قرائت قرآن بودم، قرآن میخوندم حالا مجلس ترحیمی بوده چی بوده. به هرحال مجلس امراء بوده و اونا با هم صحبت می­کردن هیچ گوش به قرآن نمی­دادن، کما اینکه اکثر مجالس ترحیم ما اینجوریه. اکثر مجالس ترحیم ما که تشکیل می­شه همینجوریه. اون قاری قرآن می­خواند؛ **﴿یا أیّها الّذین آمنوا... ﴾**؛ اون یا أیّها الّذین آمنوها هم نشستن در این گوشه کنار مجلس و تکیه دادن، قلیان می­کشن، سیگار می­کشن، چایی می­خورن، با هم حرف می­زنن، با هم تعظیم می­کنن، هیچ اعتنایی به قرآن نیست. بله؛ گفت که اینجوری می­خواندم. اونام گوش نمی­دادن. خب علی­الرّأس من می خواندم؛ تا اینکه خواب دیدم پیغمبر اکرم را دیدم خیلی خشمگینه. برآشفته است. فرمود: **«أ تقرأ القرآن بین یدی قومه و یتحدّثون و لا یستمعون؟ لا تقرأ بعد ذلک إلّا ماشاءالله»[[28]](#footnote-28)**. به من تندی کرد، فرمود: تو پیش مردمی قرآن می­خوانی که با هم حرف می­زنن. هیچ گوش به کلام خدا نمی­دهند؟ این توهینه. دیگه بعد از این قرآن نخواهی خواند تا خدا بخواهد. فرمود از خواب بیدار شدم خیلی ترسان. دیدم زبانم بند آمده. می­گه؛ هرچی می­خوام قرآن را بخوانم دیدم نمی­شه. فرمود که دیگه قرائت قرآن نخواهی کرد تا خدا بخواهد. معلوم شد که نفرین کرده پیغمبر اکرم دربارة من. زبانم بند آمده بود. دیگه نمی­تونم قرآن بخونم. خیلی ناراحت شدم. ولی اهل حدیث و علما به من تسلیتی دادند و گفتند از اینکه فرموده الّا ماشاءالله معلوم می­شود که یه مدّت محدودی زبانت بند میاد، بعد باز می­شه. چون الّا ماشاءالله فرمودن. از این جهت دل­خوش شدم و چهار ماه طول کشید. تا چهار ماه دیگه تلفّظ قرآن نمی­توانستم بکنم. تا بعد از چهار ماه دوباره خواب دیدم رسول اکرم را. فرمود زبان خود را بیرون بیار. منم زبان بیرون آوردم با انگشت مبارک خودشون کشیدن رو زبان من. فرمود: **«مَن تاب تاب الله علیه»**؛ هرکه قلباً توبه کرده باشه، خدا هم توبه­اش را قبول می­کند. بعد فرمود که بعد از این خواستی قرائت قرآن کنی، هر جا دیدی گوش نمی­دهند؛ **«تقطع قرائتک»**[[29]](#footnote-29)؛ قطع کن قرائتت را تا گوش بدهند. تا دیدی گوش نمی­دهند قطع کن قرائت را تا حرمت قرآن محفوظ بماند و اون­ها کلام خدا را بشنوند. می­گه از خواب بیدار شدم دیدم زبانم باز شده. زبانم باز شده دیگه تلفّظ قرآن برام ممکنه. و دیگه طبق دستور عمل می­کردم. در هر مجلسی که گوش نمی­دادن، نمی­خواندم تا اون­ها آماده برای گوش دادن بشن.

و هم نوشته­اند یکی از سلاطین وقتی از دنیا رفت؛ حالا از امرا یا سلاطین بود از دنیا رفت؛ بالای قبرش یه کسی رو گذاشتن، قاری قرآنی اجیر کردن که حقوق مقرّری بهش بدن قرآن بخوانه. یه مدّتی کارش این بود. بعد فرار کرد رفت. هرچه خواستن بیارن که «بیا. چرا نمی­خوانی و ....»؟ گفت: «دیگه نمی­خوانم». «چرا؟» «برای اینکه در خواب دیدمش همان را. به من تندی کرد. گفت دیگر نخوان قرآن بالای قبر من. به جهت اینکه هر وقت قرآن می­خوانی عذابم بیشتر می­شه. هر آیه­ای که می­خوانی بر سرم می­کوبند. می­گن این آیه به گوشت رسید؛ چرا تخلّف کردی؟ خواندن آیات قرآن باعث افزودن عذاب من شده است.»

بعد عرض کردم که بله. اون شرایط اصیل قرآن، غرض اصلی قرآن از میان ما رخت بربسته. خیلی مورد اهمیت نیست. اونوقت اغراض تبعی، این­ها آمده جای غرض اصیل را گرفته است. و حال اینکه از ما تدبّر در قرآن خواسته­اند. تدبّر در قرآن وقتی ما کردیم قهراً به مبدأ و معاد ما معرفت­مون بیشتر می­شود. و مبدأ و معاد که ما شناختیم خب این قهراً انقطاع از دنیا حاصل می­شه؛ این قهریه. و لذا گاهی از اوقات که مطالب مربوط به زهد و بی­اعتنایی به دنیا گاهی پیش میاد در منابر گفته می­شود با اقتباس از قرآن و روایات؛ در بعضی از اذهان که نمی­توانند خوب هضم کنن مطلب را؛ بَرِشون مشتبه می­شه. می­گن که این­گونه بیانات تخدیریه. بله؛ این کلمه تخدیرم که از کلمة قلمبه­ای است گاهی بر زبان­ها می­فته. بله؛ این­گونه بیانات تخدیری است برا اینکه باعث می­شود انسان­ها نسبت به زندگی بی­تفاوت باشن، بگن آی دنیا نمی­ارزد. ارزش این حرفا رو نداره. هرکسم ظلم کرد تو سرشان زد می­گن ولش کن. ارزش نداره. که چی مثلاً؟ بله بی­تفاوت می­شوند نسبت به زندگی و دیگه احقاق حق نمی­کنند و دفاع از حق نمی­کنند و مبارزة با ستم نمی­کنند و دنبال کسب و کار و علم و هنر و صنعت نمی­روند؛ برا اینکه شما می­گید زاهد باشید و بی­تفاوت باشید و بی­اعتنا به دنیا باشید؛ اینا تخدیریه. عرض می­کنیم خیر؛ تخدیری نیست. میان دو مطلب اشتباه می­شه همیشه. این با همدیگه مخلوط می­شود؛ یکی مسئلة حرص است و منفعت شخصی طلبی است. یکی مسئلة فعالیت اجتماعی است و پیشبرد اهداف اجتماعی اسلام است و دفاع از حق است، احقاق حقوق است، مبارزة با ستم؛ با هم فرق دارن این دو تا. قرآن کریم هم دو سنخ بیان دارد؛ یک سنخ بیانش اینه؛ میفرماید؛ **﴿و ما هذه الحیاة الدّنیا إلّا لهوٌ و لعب﴾[[30]](#footnote-30)**. اگر بنا شد تخدیر؛ پس اوّل تخدیر رو قرآن کرده. اوّل بیان تخدیر رو قرآن دارد. برای اینکه خیلی صریح. می­فرماید؛ **﴿و ما هذه الحیاة الدّنیا إلّا لهوٌ و لعب﴾[[31]](#footnote-31)**؛ این زندگی دنیا بازیچه است. مرد دنبال بازیچه نمی­رود. آدم عاقل دنبال بازیچه نمی­رود. **﴿و ما هذه الحیاة الدّنیا إلّا لهو و لعب و إنَّ الدّار الآخرةَ لهی الحیوان لو کانوا یعلمون﴾[[32]](#footnote-32)** . بازم گفته؛ **﴿** **اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكاثُرٌ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَباتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَراهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطاماً﴾[[33]](#footnote-33)** اینا مانند علفی است که در بهار سبز می­شود و شاداب است و پاییز می­خشکد و از بین می­رود. آدم عاقل دل به این علف نمی­بنده. زندگی دنیا چنینه؛ خب! بیان تخدیریه. یا فرموده: **﴿تریدون عرَضَ الدّنیا والله یرید الآخرة﴾[[34]](#footnote-34)**؛ شما همه­اش دنبال این بله نخود کیشمیش دنیا می­روید؛ ولی خدا خواسته است آخرت را. یا فرموده **﴿فَأَعرِض عَن من تولّی عن ذکرنا و لم یُرِد الّا الحیاة الدّنیا ذلک مبلَغُهُم مِنَ العلم﴾[[35]](#footnote-35)**؛ ول کن اون مردمی را که فقط دنیا را می­خواهند این میزان علمشان همینه. خب این بیانات قرآن است و به گفتة اون آقایان بیان تخدیریه. هی می­گه دنیا بازیچه است و لهو و لعب است و ارزش ندارد. اما از اون طرف می­بینیم بیانات دیگه ام داره بیان تحریکی هم داره.

اونجا هم می­فرماید: **﴿و لا تَهِنوا و لا تحزنوا و أنتم الأعلون إن کنتم مؤمنین﴾[[36]](#footnote-36)**؛ سستی نورزید، تنبلی نکنید، بی­عار و بی­کار نباشید، باید أعلی­الملل باشید شما. باید از همة ملّت­های عالم بالاتر، قوی­تر شما باشید. یا یکجا از این تحریک­آمیزتر؛ **﴿و أعدّوا لهم ما أستطعتم من قوّه و من رباطِ الخیل تُرهبونَ به عَدوَّ الله و عدوّکم﴾[[37]](#footnote-37)**؛ باید در مقابل دشمن صف­آرایی کنید. خود را مجهّز به جهازات روز و نیرو به طور مطلق فراهم کنید. قوّت و نیرو باید به طور مطلق فراهم کنید. خب این بیان تخدیری نیست که؛ این تحریکیه. یا فرموده: **﴿إنّ الله یحبّ الّذین یقاتلون فی سبیله صفّاً کأنّهم بنیانٌ مرصوص﴾[[38]](#footnote-38)**؛ باید مردمی که خدا را دوست دارند و می­خوان خدا آنها را دوست بدارد مانند دیوار سربی صف واحد تشکیل بدهند چنان محکم و فشرده در مقابل دشمن بایستند که کوچک­ترین رخنه­ای در اون­ها پیدا نشه. یا می­فرماید: **﴿یا أیّها النّبی حَرِّضِ المؤمنین علی القتال﴾[[39]](#footnote-39)**؛ مسلمانان را تحریص کن بر قتال؛ بر جنگ با دشمن. **﴿إن یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مِأتَین و إن یکن منکم مأئة یغلبوا ألفاً من الّذین کفروا﴾[[40]](#footnote-40)**؛ بیست نفر شما باید در مقابل دویست نفر بایسته، صد نفر شما در مقابل هزار نفر.

اینا تحریکیه تخدیری که نیست. خب چطور شد؟ تناقض شد که! و از اونطرف می­گه بازیچه ست؛ ولش کن. بازیچه ست زندگی. آدم برا بازیچه که شمشیر نمی­کشه که. برا بادکنک تا حالا شده یه آدم پنجاه ساله­ای شمشیر برداره و نیزه برداره تا بادکنک­ها رو جمع کنه تو خانه؟ همچین چیزی شده است؟ اون­جا گفته بادکنکه دنیا؛ **﴿و ما هذه الحیاة الدّنیا الّا لهو و لعب﴾[[41]](#footnote-41)**. اینجا می­گه؛ **﴿و اعدّوا لهم ما أستطعتم من قوّه﴾[[42]](#footnote-42)**؛ مجهّز باشید نیرومند باشید تا اینکه زندگی رو پیش ببرید. چجوریه؟ می­گیم بله؛ تناقض نیست. اون بیانات اولیه هم تخدیری به قول شما نیست. اون بیانات اولی تعدیله. تعدیل می­کند؛ یعنی در مسیر حرص اون بیان آمده؛ در مسیر حرص اون جایی که مردم دنیا حرص می­زنند در راه منفعت طلبی. همش می­خواد این زندگی شخصی خودش رو روی هم پول انباشته کند، هی بیفزاید، دو خانه، سه خانه، ده خانه، ده مغازه، بیست مغازه، مستغلات فراوان؛ هی می­خواد جمع کنه. اینجاست قرآن دادش بلند شده؛ دنبال بازیچه اینقدر نمی­شود رفت. **﴿و ما هذه الحیاة الدّنیا الّا لهو و لعب﴾[[43]](#footnote-43)**؛ در مسیر حرص این آیات آمده. اما اون آیات بعدی در مسیر فعالیت اجتماعیه. مربوط به منفعت شخصی نیست. فعالیت اجتماعی شما و دفاع از حقوق و احراز حق و مبارزة با ستم در اونجا آمده است.

پس بیاناتی داریم تحریکی و بیاناتی داریم تعدیلی که تعدیل می­کند مطلب را. پس با هم فرق می­کنه. و لذا وقتی آدم با قرآن انس گرفت و از خلال آیات قرآن خدا را شناخت و آخرت را شناخت قطعاً نسبت به دنیا بی­اعتنا می­شود، زهد قلبی پیدا می­کند. منتها فعالیت بدنی امتصالاً لأمرالله دارد؛ انسان نسبت به دنیا زاهد می­شود؛ چون عارف شده به خدا و آخرت. اما در مرحلة عمل فعال می­شود چون امتصال امر خدا می­کند؛ چون فرموده **﴿و اعدّوا لهم ما أستطعتم من قوّة﴾[[44]](#footnote-44)**. پس یک انسان موحّد قلباً زاهد به دنیاست؛ امّا در مقام عمل و فعالیت بدنی فعّال درجة اول می­شود و أعلی­الملل. از همة ملّت­ها هم تفوّقش بیشتر می­شه. لذا گاهی مثل­هایی می­زنند و حکایاتی نقل می­شود و البته باید توجه داشت؛ به محتوای خودِ حکایت نظری نیست، مقصود اون نتیجة حاصله از اون حکایت یا مثله. گفته­اند سلطان محمود غزنوی رفت برای هند و فتح کرد هندو. جواهراتی را آوردند و در میان صندوق­ها بار شترها کردند و توی بیابان یکی از اون صندوق­ها شکست و جواهرات ریخت رو زمین. بعد سلطان به همراهانش گفت هرکس هر مقدار جمع کرده از این جواهرات مال خودش. خب اونام که جواهراتو دیدن چشمشون برق زد و همه آمدن برای جمع کردن اون جواهر. سلطان رفت یه وقتی به خود آمد که همه موندن دنبال پول جمع کردن فقط ایاز دنبالش می­ره؛ همون غلامی که مورد علاقه­اش بود؛ او دنبالش هست. گفت: تو چرا نرفتی پول جمع کنی؟ گفت: دریغم آمد که سلطان را وا بگذارم و برای پول جمع کردن بروم.

 من اندر قفای تو می­تاختم ز خدمت به نعمت نپرداختم[[45]](#footnote-45)

بله؛ این زهد است. امّا زهدی است که از روی معرفت پیدا شده. چون معرفت به تو داشته­ام، من خواستم اگر سوء قصدی بشود، چون دشمن شما زیاد دارید، اگر سوء قصدی بشود جان بی­ارزشم را فدای شما کنم.

 من اندر قفای تو می­تاختم ز خدمت به نعمت نپرداختم

خب انسان زاهد، حالا این آدم نرفته دنبال پول جمع کردن امّا بی­کار و بی­عارم ننشسته در گوشة بیابان. درویش نشده؛ نه؛ افتاده دنبال سلطان آمده است. خود را به قرب سلطان رسانیده. انسان زاهد هم چنینه. آدم زاهدی که نسبت به دنیا بی­تفاوته نه اینکه گوشه­ای می­شینه چرت می­زنه مثلاً چپق می­کشه. اینجور نیست. بلکه اگر چنانچه نسبت به دنیا هم بی­اعتنا شد رو به خدا حرکت می­کند، در مقام خود نزدیک کردن به خدا طبق دستوراتی که دارن عمل کردن؛ این زاهده. و یا اینکه جریانی دیگه­ام نقل کردن که وقتی آوردن این جواهرات را یک گوهر درخشان بسیار جالبی بود، خیلی چشمگیر؛ توی یارانش قیمت کرد اونو چنده؟ هرکس چیزی می­گفت. بله، بعد گفتند که بشکنیم این یاقوت را. گفتند آخه صلاح نیست شکستن این، برای اینکه گوهر به این عظمت و گرانبهایی شکستنش درست نیست. در همین حال ایاز وارد شد و به او گفت این چقدر ارزش داره؟ گفت خیلی از قیمت در نمیاد این گوهر. گفت بشکن. بی­معطّلی زد شکست. اون­ها با نظر طعنی به اون نگاه کردن، تو دشمن سلطانی. به خزینة سلطنتی لطمه وارد آوردی یه چنین گوهری رو. گفت ایاز

گفت اياز اي مهتران نامور امر شه بهتر به قيمت يا گهر[[46]](#footnote-46)

من ز شه رو برمی­نگردانم بصر من چو مشرک رو نارم در حجر[[47]](#footnote-47)

یعنی این حجر است. سنگه؛ ولو به نظر شما یاقوت جالب و درخشانی است. به نظر من سنگ است و لذا من هرگز سنگ را دنبالش نمی­روم که رها کنم امر سلطان را؛ **﴿رجال لا تلهیهم تجارةٌ و لا بیع عن ذکرالله و اقاموا الصلاة و ایتاء الزّکاه و یخافون یوماً تتقلّب فیه القلوب و الأبصار﴾[[48]](#footnote-48)** ؛ اون کسانی­که خدا را شناخته­اند، آخرت را شناخته­اند؛ **﴿لا تلهیهم تجارةٌ و لا بیع﴾[[49]](#footnote-49)**؛ اصلاً نمی­تواند این سوداگری­های دنیایی قلب اون­ها را به خود مشغول کند. این قهریه؛ تصنّع هم نیست. تکلّف هم نیست که به کسی وادار کنیم این را. اون کسی که می­گه؛ خیر این­گونه بیانت تخدیری می­شود. می­گیم بله. در ذائقة شما بله. برای اینکه ذائقة شما ذائقة دنیا طلبیه. کسی که عشق به دنیا دارد، البته حرف زهد دنیایی براش وحشت­انگیز است اصلاً. براش ترس­آوره. ما با اون مردمی سخن می­گوییم که معرفت­شان نسبت به مبدأ و معاد کامل شده. اون­ها نمی­توانند نسبت به دنیا دل ببندند چون خدا را معرفت دارند و آخرت را. و لذا **﴿لا تلهیهم تجارةٌ و لا بیع عن ذکرالله و اقاموا الصلاة﴾[[50]](#footnote-50)** و لذا فرمود ما دنیا را مزیّن کرده­ایم؛ **﴿إنّا جعلنا ما علی الأرض زینةً لها لنبلوهم أیُّهُم أحسن عملاً﴾[[51]](#footnote-51)**؛ دنیا را مزیّن کرده­ایم تا اون­ها را امتحانشون کنیم. کی جمال ما را دیده و عشق می­ورزد، کی فقط این زینتها را دیده و به اون­ها عشق می­ورزد. لذا پیغمبر اکرم برا اینکه به ما درس بدهد وقتی می­رسد به شترهای عشار عرب، چهره­اش را برمی­گرداند. به شترهای عشار؛ شترهای عشار شترهای ده ماهه آبستنه که از نفیس­ترین اموال عرب بوده. به قدری نفیس که وقتی خدا می­خواد شدّت دهشت قیامت را نشان بدهد؛ **﴿و إذا العشارُ عطّلت﴾[[52]](#footnote-52)**؛ اونروز به قدری وحشت­انگیزه که حتی اگر عرب مال­دوست شترهای عشار هم داشت رها می­کرد از وحشت. حال نه اینکه اون­روز شترها رو میارن و بعد رها می­کنن، یعنی اون مقدار وحشت و دهشت قیامت چنینه. حالا در این حال رسول اکرم رسیدند به اون شترها و چهرة خود را برگردوندن مثل اون انسان مسلمانی که از نگاه به زن اجنبیّه چهره برمی­گرداند اونجوری. بعد اون همراهان گفتند یا رسول­الله این شترها تماشاییه. این­ها شترهای عشار عربه. چرا اعراض فرمودید؟ قریب به این مضمون؛ فرمودن نگاه کردن به زیبایی­های دنیا دل را دگرگون می­کند و آدمی را از خدا غافل می­سازد. بعد فرمودن این آیه به من نازل شده؛ **﴿و لا تَمدُّنَّ عینیک إلی ما متَّعنا به أزواجاً منهم زهرَةَ الحیاةِ الدّنیا لِنَفتنَهم فیه و رِزقُ ربّکَ خیرٌ و أبقی﴾[[53]](#footnote-53)**؛ چشم خود را به زیبایی­های دنیای دنیاداران مدوز که گرفتاری می­آورد. تو باش و نمازت؛ **﴿و أمُر أهلَکَ بالصّلاة﴾[[54]](#footnote-54)**. رابطه­ات را با خدا قطع نکن گرانبهاترین سرمایه نماز تو است. محکم بچسب اون را. محکمترش کن. به زن و بچه­ات هم یاد بده؛ **﴿و أمُر أهلَکَ بِالصّلاةِ و اصطبِر علیها لا نَسئَلکَ رزقاً نحنُ نرزُقُک﴾[[55]](#footnote-55)**؛ رزق به قدری که غفلت­انگیز نباشد برایت می­رسد. نمازت را، رابطه­ات را با خدا نگه­دار تا اون عالم؛ **﴿و العاقبةُ للتّقوی﴾[[56]](#footnote-56)**؛ اونجا برسید بعد معلوم می­شود کی برده است.

 تو غافل در اندیشة سود و مال که سرمایة عمر شد پایمال

 غبار هوا چشم عقلت بدوخت سُموم هوس کشتِ عمرت بسوخت

 بکن سرمة غفلت از چشم پاک که فردا شوی سُرمه در چشم خاک[[57]](#footnote-57)

این گور را که بشکافند مانند یه چشمیه قبر. اون­وقت بدن میّت هم که اونجا خاک شده مانند سرمة در چشم است. بله؛ همونطوری که انسان سرمه شده است در چشم خاک؛ سرمة غفلت هم تو چشم انسان رفته است؛

 بکن سرمة غفلت از چشم پاک که فردا شوی سُرمه در چشم خاک[[58]](#footnote-58)

حالا منظور این بود که ما بیشتر با قرآن انس پیدا کنیم و با عترت علیهم السلام که از این راه ایمان ما نسبت به خدا و آخرت تقویت شود، هرچه ایمان تقویت شد از اینطرف انقطاع از دنیا هم حاصل می­شود که شرف انسان در همینه. موقع جان دادن هم دیگه هیچ­گونه گرفتاری هم نخواهد داشت؛ چون دلبستگی نداشته که قطع علائقش مشکل باشه.

حالا وقتی که امام مجتبی علیه السلام مشغول موعظه است نسبت به جُناده؛ که جناده آمده برای کسب بله نصیحت در همون حالی که امام سخت درد در دلِ مبارکش پیچیده است، در همون موقع این آمده برای موعظه و نصیحت. و امام هم مضایقه­ای ندارد. در همون حال دارد موعظه­اش می­کند؛ **«یا جُنادَه! إستعدّ لِسَفَرِک و حَصّل زادَک قبل حُلول أجلک»[[59]](#footnote-59)**؛ برای سفر مرگ آماده باش. قبل از اینکه مدّت عمر منقضی بشود زاد و توشة خود را بردار؛ **«حَصّل زادَک قبل حُلول أجلک»[[60]](#footnote-60)**. بعد حرف­های دیگری، مواعظ دیگری دارند.

حالا در اینکه دارد امام مجتبی علیه السلام کبدِشون از حلقشون بیرون ریخته است؛ چون در روایت هم دارد ولی روی این موازین که می­گویند کبد اگر جگر باشد این صحیح نیست؛ چون جگر که با معده ارتباطی ندارد. لذا من به لغت که مراجعه کردم این کبد به طور کلّی به اجزاء درونی انسان کلمة کبد اطلاق می­شود. هم به جگر کلمة کبد اطلاق می­شود و هم به اجزاء درونی انسان به طور مطلق. هرچه در درون دارد اون هم کبد اطلاق میشود. **«أفلاذ کبدها»[[61]](#footnote-61)**؛ دارد در روایت. وقتی امام عصر  ظهور فرمودن زمین أفلاذ کبدش را بیرون می­اندازد؛ یعنی اونچه در درون دارد. کبد معنای اونچه در درون دارد وگرنه زمین که جگر ندارد. **أفلاذ کبدها[[62]](#footnote-62)**؛ یعنی اونچه در درون دارد بیرون می­افکند و اگر این اطلاق درست باشه اون­وقت این اشکال رفع می­شه. در روایت هم که فرموده­اند امام مجتبی علیه السلام خودشون فرمودن؛ کبدم از درونم بیرون ریخته است؛ منظور این بوده که یعنی لخته­های خون از درون حضرت، لخته­های خون که بسته بود مانند کبد به صورت جگر بوده از حلق مبارکش ریخته است. که اون مرد وقتی دید این جریان را که امام تشت طلبید و بعد هم لخته­های خون از حلق مبارکش بیرون ریخت؛ تعجّب کرد. گفت: آقا چه شده به شما، به این حال افتاده­اید؟ فرمود: مسمومم کرده­اند. عرض کرد: آقا چرا معالجه نمیفرمایید؟ فرمود که: مکرّر مسموم شده­ام و معالجه شده­ام ولی این بار دیگه معالجه پذیر نیست.

در همون حال که دیگه آقا مشغول صحبت بود، دیگه صحبتش قطع شد با جناده و حالت استفراغ و تهوّع بر امام عارض شد و این لخته­های خون از حلق مبارکش بیرون ریخت؛ در همون حال حسین علیه السلام وارد شد. دو برادر با هم هم­آغوش شدند. و امام حسن علیه السلام وصیتی به امام حسین علیه السلام دارد؛ که به امام وصیّت می­کند جنازه­ام را ببرید کنار قبر جدّم پیغمبر اکرم؛ اینجا دو جور نقل شده که آیا دفن کنید کنار قبر جدّم؟ یا اینکه نه؛ تجدید عهدی بشود با جدّم و برگردانید؟ ولی اونطور که بعضی نقل کرده­اند یعنی دفنم کنید کنار جدّم پیغمبر اکرم و امّا اگر مانع شدند؛ امام می­دانست که بالأخره بنی امیّه مانع خواهند شد؛ اگر مانع شدند تو را قسم می­دهم به حقّ قرابتی که با من داری؛ حاضر نیستم به قدر شاخه حجامتی خون در پای جنازه­ام ریخته شود. این امام بزرگوار است. قلبش مملوّ از محبّت نسبت به مردمه که حاضر نیست خون کسی در پای جنازه­اش ریخته شود. امّا وقتی همین جنازه بلند شد به سمت قبرستان، به سمت قبر مطهر پیغمبر اکرم؛ آمدند سر راه گرفتند تا امام حسین خواست برگرداند، ناگهان دیدند تیر از کمان­ها خارج شد به سمت جنازة امام مسموم علیه السلام به سمت جنازه آمد. چه عرض کنم؟ چقدر تیر بر جنازه رسیده که وقتی بر زمین گذاشتند هفت یا هفتاد چوبة تیر از جنازة امام مسموم علیه السلام در آمد.

سه دقیقة پایانی مداحی شخصی دیگر است.

1. سوره ی قلم، آیات 34-35-36 [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره ی قلم آیه ی 34 [↑](#footnote-ref-2)
3. وسائل الشیعه، جلد 14، صفحه ی 116 [↑](#footnote-ref-3)
4. همان [↑](#footnote-ref-4)
5. همان [↑](#footnote-ref-5)
6. همان [↑](#footnote-ref-6)
7. همان [↑](#footnote-ref-7)
8. ثواب الأعمال، صفحه ی 339، حدیث 1 [↑](#footnote-ref-8)
9. 2. عقاب الأعمال، صفحه ی 339 و أعلام الدین صفحه ی 419 [↑](#footnote-ref-9)
10. 3.کافی، جلد2، صفحه ی 361 [↑](#footnote-ref-10)
11. همان [↑](#footnote-ref-11)
12. سوره ی احزاب، آیه ی 58 [↑](#footnote-ref-12)
13. همان [↑](#footnote-ref-13)
14. وسائل الشیعه، جلد 12، صفحه ی 294 / اصول کافی، جلد5، صفحه ی 334 [↑](#footnote-ref-14)
15. [↑](#footnote-ref-15)
16. سوره ی قلم، آیه ی 34 [↑](#footnote-ref-16)
17. سوره ی قلم، آیه ی 35 [↑](#footnote-ref-17)
18. سوره ی قلم، آیه ی 36 [↑](#footnote-ref-18)
19. همان [↑](#footnote-ref-19)
20. سوره ی قلم، آیه ی 37 [↑](#footnote-ref-20)
21. سوره ی قلم، آیه ی 38 [↑](#footnote-ref-21)
22. سوره ی قلم، آیه ی 39 [↑](#footnote-ref-22)
23. همان [↑](#footnote-ref-23)
24. سوره ی ص، آیه ی 29 [↑](#footnote-ref-24)
25. همان [↑](#footnote-ref-25)
26. همان [↑](#footnote-ref-26)
27. سوره ی زمر، آیه ی 23 [↑](#footnote-ref-27)
28. این روایتی در خواب شخصی بوده لذا یافت نشد. [↑](#footnote-ref-28)
29. 8. [↑](#footnote-ref-29)
30. سوره ی عنکبوت، آیه ی 64 [↑](#footnote-ref-30)
31. همان [↑](#footnote-ref-31)
32. همان [↑](#footnote-ref-32)
33. سوره ی حدید، آیه ی 20 [↑](#footnote-ref-33)
34. سوره ی انفال، آیه ی 67 [↑](#footnote-ref-34)
35. سوره ی نجم، آیه ی 29 و 30 [↑](#footnote-ref-35)
36. سوره ی آل عمران، آیه ی 2 [↑](#footnote-ref-36)
37. سوره ی انفال، آیه ی 60 [↑](#footnote-ref-37)
38. سوره ی صف، آیه ی 4 [↑](#footnote-ref-38)
39. سوره ی انفال، آیه ی 65 [↑](#footnote-ref-39)
40. همان [↑](#footnote-ref-40)
41. سوره ی عنکبوت، آیه ی 64 [↑](#footnote-ref-41)
42. سوره ی انفال، آیه ی 60 [↑](#footnote-ref-42)
43. سوره ی عنکبوت، آیه ی 64 [↑](#footnote-ref-43)
44. سوره ی انفال، آیه ی 60 [↑](#footnote-ref-44)
45. بوستان سعدی، بخش 16، باب سوم در باب عشق و مستی [↑](#footnote-ref-45)
46. مثنوی معنوی، مولوی، دفتر پنجم [↑](#footnote-ref-46)
47. همان [↑](#footnote-ref-47)
48. سوره ی نور، آیه ی 37 [↑](#footnote-ref-48)
49. همان [↑](#footnote-ref-49)
50. سوره ی نور، آیه ی 37 [↑](#footnote-ref-50)
51. سوره ی کهف، آیه ی 7 [↑](#footnote-ref-51)
52. سوره ی تکویر، آیه ی 4 [↑](#footnote-ref-52)
53. سوره ی طه، آیه ی 131 [↑](#footnote-ref-53)
54. سوره ی طه، آیه ی 132 [↑](#footnote-ref-54)
55. همان [↑](#footnote-ref-55)
56. همان [↑](#footnote-ref-56)
57. بوستان سعدی، باب نهم در توبه و راه صواب، بخش 8(حکایت) [↑](#footnote-ref-57)
58. بوستان سعدی، باب نهم، بخش 8 [↑](#footnote-ref-58)
59. بحارالأنوار، جلد 44، صفحه 138، حدیث 6، به نقل از کفایة الأثر [↑](#footnote-ref-59)
60. همان [↑](#footnote-ref-60)
61. بحارالأنوار، جلد 51، صفحه ی 68 [↑](#footnote-ref-61)
62. همان [↑](#footnote-ref-62)